

یغما

شماره مسلسل ۲۸۶

سال بیست و پنجم

تیر ماه ۱۳۵۱

شماره چهارم

خلوتگه کاخ ابداع

- ۲ -

خدا در حافظ

حافظ رسماً مسلمان ، سنی و شافعی مذهب است . اما از آن افرادیست که نمی‌توانند در قالب تنگ معتقدات مذاهب و ادیان قرار گیرند .
خدا و کلماتی که این مفهوم بلند را برساند در دیوان خواجه فراوان آمده است ولی بسا اوقات برای طعن به مدعیان خدا پرستی :

خدا زان خرقه بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی

از مجموع ابیاتی که حافظ در این زمینه می‌آورد می‌توان بطور جزم گفت که حافظ متدین است و مسلمان، ولی نه چنانکه مشرکان و قشریان می‌خواهند، بلکه اگر بخواهند نحوه عقاید دینی حافظ را از زاویه دید اشعریان و محدثان و صوفیان قشری بنگرند سزاوار هیچگونه اعتبار اسلامی نیست . احمد بن حنبل و ابن تیمیه او را ملحد دانسته و شیخ نجم‌الدین دایه جای وی را در یکی از درکات جهنم که در «مرصادالعباد» شرح داده است قرار میداد .

این طعن احتمالی از آیات چندی می‌توان مستند قرار گیرد. از همه آنها آشکار تر بیت معروف زیر است :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر باک خطا پوشش باد

اتقان صنع یکی از دلایل محکم متکلمان است در اثبات ذات صانع. چون عالم وجود از هر حیث کامل و منظم است و بقول شبستری :

« جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست »

پس باید آفریدگاری دانا و توانا و بااراده آن را بوجود آورده باشد. طبیعت کورو بی‌اراده و فاقد علم و حکمت نمی‌تواند این نظم و این کمال را بیافریند. خودخواجه هم در جای دیگر مخالف بیت خود گفته و هم عقیده متکلمان شده است :

نیست در دایره باک نقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم (۱)

شاعر، دیوان خود را در یک زمان و متوالیاً سروده است. دیوان یک شاعر در ظرف چهل پنجاه سال فراهم می‌شود از این رو مطالب متغایر و متخالف یکدیگر در آن دیده می‌شود. گذشته از این امر مسلم، شاعر فیلسوف نیست که منظومه فکری قطعی و جازم داشته باشد مخصوصاً اگر اندیشه او جامد و راکد و متصلب نباشد. بر حسب کسب معارف و در نتیجه مطالعات، عقاید متخالف و متغایر پیدا می‌کند. حال کدام یک از این دو اندیشه متقدم و متأخرند، بطور حزم نمی‌توان رأی داد ولی از آیات دیگر و از قراین متعدد می‌توان حدس زد که احساس خطائی در قلم صنع متأخر باشد زیرا انسان درست شده و کمال یافته بدنیانی نمی‌آید و بعد درست شده و در قالب عقاید عمومی رفته قدم به اجتماع می‌گذارد. کسب معرفت و زیرو بالا کردن عقاید عمومی او را به شك می‌اندازد. خیلی طبیعی است که انسان در آغاز سیر روحی و عقلی خود همان راهی را در پیش بگیرد که دیگران

گرفته اند ولی رفته رفته هنگامی که عقل آدمی از قیود تبعیت دیگران آزاد شد، به راه های دیگر می رود .

حافظ در بیان این عقیده تنها نیست . قبل از وی متفکر بزرگ عرب این نقصان فاحش و مشهور را در عالم اجتماع و در جهان هستی دیده و به تعبیرات گوناگون از آن دم زده است و محققاً خواجه با آن فضل و احاطه بر ادبیات عرب و عجم آثار ابوالعالی معری را خوانده است ، هم در لزومیات ، هم در «الفصول والغازات» به این افکار آشنا شده است . خیام دانشمند و فکور هم در این باب با ابوالعلاء همراهی است ولی خیلی با احتیاط .

قرائن عدیده در دیوان حافظ این نوع اندیشه حافظ را تأیید می کند - اندیشه ای که در چهار چوبه عقاید عمومی نمی تواند مستقر بماند :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

يك شافعی متعصب و مؤمن هرگز چنین نمی گوید. شافعی درست حسابی در مقام این بر می آید که هر چه حنفی است بکشد چنانکه در ری این اتفاق افتاد. يك مؤمن درست حسابی ، خواه شیعه باشد خواه سنی ، خواه اشعری باشد خواه معتزلی ، خواه حنبلی باشد خواه مالکی ، خواه اثنی عشری باشد خواه اسماعیلی ، خود را بر حق و فرقه خود را فرقه ناجیه می داند و تمام مخلوق خدا را کافر ، گمراه ، نجس و مستحق عذاب جاویدان می گوید .

اما اندیشه آزاد و بلند، پرواز حافظ تشخیص می دهد که جنگ اینها بیپوده و ابلهانه است و علتش هم اینست که به حقیقت دست نیافته اند. حقیقت غیر از این قیل و قال بیپوده و مافوق این کشمکش دد منشا ندارد. حقیقت این است که انسان انسان شود، خوی بهیمی و ددی را ترك گوید . قرینه ای دیگر :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

از کلمه «فسق» به یاد قضیه ای افتادم که در آخر قرن اول هجری روی داده و یکی از علل

ظهور دو فرقه بزرگ معتزله و اشعری گردیده، و در مدت چند قرن به جان یکدیگر افتادند. حسن بصری در مقابل سؤال یکی از خوارج که مرتکب گناه کبیره را کافر و مشرک و مخلد در عذاب می دانست چنین شخصی را منافق نامید، و واصل بن عطاء ساگرد وی از در مخالفت در آمد و مرتکب گناه کبیره را فاسق خواند و اصطلاح «منزله بین المنزلتین» را وضع کرد که یکی از اصول پنج گانه فرقه معتزله شد.

ملاحظه می کنید چه تفاوت فاحشی میان عقیده مؤمنان قرن دوم هجری و حافظ قرن هشتم مشاهده می شود. آنها می گفتند هر گناه کبیره مستلزم کفر و شرک و خلود در جهنم است و حافظ می گوید دستگاه آفرینش از فسق من زبانی نمی بیند.

خداوند بدان سیمای قهار و جبار و سریع الغضب و شدید الانتقام در ذهن اعراب قرن اول و دوم هجری صورت بسته است که برای نوشیدن شرابی او را جاودان در دوزخ می افکند، در ذهن حافظ ابداً مرتسم نشده است. خداوند فیاض است، کریم است، رؤف است، سراسر شفقت و برکت است، این جهنم پیوسنه ملتهب سزای خطای بنده گناه کار نیست زیرا عدل را لازمه ذات خداوند می داند. علاوه بر این احکام و شرایع آسمانی را وسیله ای برای نظام جامعه و آسایش عمومی فرض می کند، از همین روی می گوید:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در شریعت من غیر از این گناهی نیست

یزدان بزرگ و کریم بدان صورتی که خوارج یا حنبلیان تصویر می کنند و چون اهریمنی وحشت ناک می شود، در تصورات حافظ وجود ندارد بلکه سراسر کریم و بخشایش و عدالت است:

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم

گنه بیخشد و بر عاشقان بیخشاید



می خور به بانگ چنگ و مخور غصه، و رکسی

گوید ترا که باده مخور، گو هو الغفور

سحر بآباد می‌گفتم حدیث آرزومندی
 خطاب آمد که واثق شوبه الطاف خداوندی



هانفی از گوشه میخانه دوش
 گفت بیخشد گنه می بنوش
 لطف الهی بکند کار خویش
 مزده رحمت برساند سروش
 عفو خدا بیشتر از جرم ماست
 نکته سر بسته چه گوئی خموش



بیار باده که دوشم سروش عالم غیب
 نوید داد که عام است فیض رحمت او



از نامه سیاه ترسم بروز حشر
 با فیض لطف او صدا از این نامه طی کنم



دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
 گر چه در بانی میخانه فراوان کردم



دوشم نوید داد عنایت که حافظا
 باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم



تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند

حافظ نه تنها ملحد نیست بلکه از بسی اشعار او بر می آید که در دایره عقاید اسلامی باقی مانده است و ایمان او بخداوند بسی برتر از کسانی است که ذات باری تعالی را سراسر قهر و غضب، و سراسر نخوت و استبداد تصور می کنند. مثلاً در بیت زیر توکل و اعتماد او به ایزد متعالی و استغنا از بندگان زیباست:

بر درشاهم گدائی نکته‌ای در کار کرد
گفت «بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود»



به جان دوست که غم پرده شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید



کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا
به تجمل بنشیند به جلالت برود

در همین غزل بیتی است که ما را به رأی امام محمد غزالی و خیام و بسی از بزرگان صوفیه می اندازد که با استدلال عقلی نمی توان راه بجائی برد بلکه از راه تزکیه نفس ممکن است اشراقی رخ دهد و شخص در شاهراه هدایت قرار گیرد:

سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست
که بجائی نرسد گر بضالت برود

در غزلی دیگر این معنی را مکرر و به تعبیرات گوناگون آورده است:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
گر نور عشق حق به دل و جان او افتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

... همهٔ ایات غزل بیت اخیر مثل اینست که رو نوشتی از این بیت زیبای

جلال‌الدین محمد است ضمن يك غزل قصیده مانند :

خورشید افتد در کمی از نورجان آدمی

کم پرس از نامحرمان آنجا که محرم کم زند

نظایر غزل سابق الذکر ایات زیادی در دیوان خواجه پراکنده است مانند :

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی



دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ور نه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم



ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ تست

بیرون شدن (شدی) نمای زظلمات حیرتم

دریا و کوه و دره و من خسته و ضعیف

ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم



فیض ازل بزور وزر از آمدی بدست

آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

حتی مثل اینست که راه روشن هدایت را در پرتو تعالیم قرآنی یافته است .

دد این صورت مانند زاهدان مؤمن سخن می گوید :

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم



حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

به هیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ
دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

از این شواهدی که گذشت و بسی آیات دیگر که برای اجتناب از تطویل کلام آورده نشد يك امر مسلم می شود و آن اینست که ایمانی استوار جان حافظ را فروغ می دهد و به اتکاء همان، زیر بار دکا نداران شریعت و طریقت نمی رود. همه آنها را دکه ریا و تدلیس می داند، راهی برای خویش در پیش گرفته است و ابداً بظاهر سازی و منطبق ساختن خویش بر روش و عقاید عامه نمی پردازد و برای این کار دلیل هم می آورد:

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواست که هر جا که هست با اویم

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
هم مستی شبانه و رازو نیاز من

گاهی از این مرحله نیز در گذشته عبادت خشک و خالی را بی ارزش می گوید زیرا ذات غنی مطلق نیازی باین عبادات ظاهری ندارد .

عبادت هنگامی ارزش دارد که از معرفت حاصل شده باشد و انسان را به خیر محض و ستایش خوبی مطلق بکشانند:

بهوش باش که هنگام باد استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

حافظ همیشه يك وجه عذری برای ارتكاب گناه دارد - البته گناهی که آزار
كشش در پی نیست - و آن اینست که از خویشتن سلب اختیار می کند. برخلاف معتزلیان
که انسان را فاعل مختار می دانند تا قصه ثواب و عقاب صادق آید، حافظ خود را
بلکه تمام کائنات را در اختیار مشیت الهی می داند :

در پس آینه طوطی صقتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

عیبم مکن برندی و بد نامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

☆☆☆

مکن در این چمنم سرزنش بخود روئی
چنانکه پرورشم داده اند می رویم

حافظ شاعر است، روحی حساس و تأثیر پذیر دارد، از همین روی تغایری در گفته هایش
دیده می شود و این برای شاعر طبیعی است. بر حسب انفعالات روحی گاهی شیراز را
می ستایند و مردمانش را صاحب کمال می خوانند و روز دیگر خاك شیراز سفله پرور میشود.
همین نوسان در گفته های وی نسبت به مقولات روحانی نیز دیده می شود: گاهی
در دایره يك نقطه خلاف از کم و بیش نمی بیند یعنی همه چیز کامل و منظم است و
زمانی پیر خود را به خطا پوشی می ستاید که خطائی در قلم صنع ندیده است. گاهی
دستگاه خداوندی را بزرگتر از آن می گوید که فسق این یا زهد آن خللی در ارکانش وارد
سازد، و گاهی چون عامه مردم شراب خوردن خود را گناهی فرض می کند و از این رو خویش
را مستحق رحمت حق می داند، و گاهی نیز اساساً خود را گناهکار نمی داند زیرا مطابق

آیات قرآنی هدایت و ضلالت از مشیت باری تعالی است .

حافظ شاعر است نه فیلسوف از اینرو در باره آفرینش و معمای کائنات دچار حیرت شده و به سنگر رخنه ناپذیر ندانستن پناه می برد، و گاهی عقاید افلاطونی نو از نوک خامه اش جاری شده جریان هستی را پرتوی از تجلی ازلی می گوید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

یا با ترنم موسیقی و تخیلات لطیف شاعرانه اش پیدایش جهان را چنین تفسیر می کند:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش در آئینه او هام افتاد

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

پس یک منظومه فلسفی «مسلّم و جازم» او را در قید ندارد . از عقاید و آراء

گونگون انسانها رنگ می پذیرد بدون اینکه اندیشه کنجکاو و تشنه او راضی و

سیراب شود، و از اینرو با صراحت زیبا و صادقانه میگوید :

کس ندانست که منزل که مقصود کجاست

ولی باز احتیاط را از دست نداده و بیدرنگ ، میافزاید که :

اینقدر هست که بانگ جرسی میآید

در این نوسانها نباید یک مطلب مهم را فراموش کرد و آن عامل سن و مرور

زمان است . دیوان یک شاعر یک مرتبه نوشته نشده است . تأثرات ، تفکرات ، غور در

عقاید و آراء ، مطالعه مستمر ، اندیشه های دیگران در پخته کردن فکر و سوق دادن

یک روح انعطاف پذیر و غیر متصلب بطرف کمال ، دیوان شاعر بزرگی چون حافظ بیار

میآورد .